

در عظیم خلوتِ من ! در عظیم خلوتِ من / هیچ غیر از شکوه خلوت نیست (فریدون ابل بیگی)



از نگاه دیگران m.ilbeiqi@yahoo.fr xalvat.info

- چگونه قاضی محمد و سیف قاضی را بدار آویختند
- خلیل طهماسبی : چگونه رزم آرا را کشتم





بگوند قاضی محمد و سیف قاضی ابرار آویختند

نقشی که ((اصلان اوف)) و ((اسد اوف)) قفقازی در ایجاد جمهوری کردستان بعهده داشتند این افراد گمنام و نفیوگ در حکومت پوشالی کردستان بمقام وزارت و هیئت زد قاضی محمد در دادگاه گفت: من برای آن بدولت خیانت کردم که نگذارم روسها بایران وارد شوند



قاضی محمد و سیف قاضی ابرار چوپه دار

صاحب شخصیت سنگ خورده، از انفرادی عادی و کوچک دعوت کرد که با هیئت همکاری نمایند و این افراد کسانی بودند که کاتبه این جمهوری مسخره را تشکیل میدادند. متلف کریمی، شاکرد بزاز، دوزیر فرمکنکه، طهزاده، شاکرد دوانا، دوزیر بهادری، کریم احمدی، مهنانه نجفی، دوزیر اقتصاد و پست و تلگراف، این مرد هنوز هم در مهاباد صاحب مهنانه گلشن است. منبتی، ذلال، دوزیر کشاورزی، محمود ولی زاده، بزاز دوزیر کشاورزی و وقتی قوای نظامی بساط پوشالی جمهوری کردستان را زیر و زبر کرد و افراد ارتش شهر مهاباد را تصرف نمودند دولت تصمیم گرفت که عاملین این نهضت ممنوعی را معاف کرده و آنها را به تبعیض مجازات نماند. مقامات نظامی پس از استقرار نظام در این سرزمین ابتدا با منظور جلوگیری از کارهای مملکتی نهضت کردستان نخواهند داشت و همه میتوانست باسراغ شامل مشغول کارهای روزانه خود شوند ولی در همان حال مقامات قضائی ارتش مشغول تهیه مقدمات محاکمه و تشکیل پرونده و جمع آوری مدارک بودند، حتی برای جمع آوری مدارک هم هنوز در دست افراد قاضی محمد بود مشغول بکار شدند و وقتی مذاکره لازم نگریه کردید سرمتک مظفری بست دادستانی انتخاب شد. دادستان نظامی برای جلوگیری از فرار متهمین و مجرمین و عاملین نهضت، مدت باز دروزیر آنها را آزاد گذاشت و به چوبچه مزاحمت نشد، وقتی متهمین اوضاع را بدین بدین دیگر بگزار فرار یافتند، حتی قاضی محمد و سیف و صدر قاضی هم مدت چند روز آزاد بودند و شاید پیش خود فکر میکردند که پس از استقرار نیروهای دولت دیگر موضوع نهضت بکلی خاتمه یافته و دولت مسبین این حادثه را نادیده گرفته و آنها را مورد عفو قرار داده است.

پیش از آنکه جمهوری کردستان بوجود بیاید و قاضی محمد بساط پوشالی خود را بگستراند، دو مرد معروف که ظاهراً بلباس کردها در آمله بودند و بان کردی را خیلی خوب و نسیج صحبت میکردند در مهاباد و خموش آن بفعالیتهای مشکوکی پرداختند. این دو نفر یکی «اصلان اوف» دیگری «اسد اوف» اهل قفقاز بودند. اصلان اوف که مردی زرنگ و فعال بود برای اغفال افراد مهاباد نام مستعار «کاکا آقا» بر وی خود گذاشته بود و طوری در کردستان رفتار میکرد که همه تصور میکردند او اصلاً کرد و اهل مهاباد است. کاکا آقا غالباً با قاضی محمد رفت و آمد داشت و بیشتر اوقات در خانه وی دیده میشد و تعلیمات لازم را برای شروع قیام باو میداد. رفت و آمد اسد اوف و اصلان اوف در نقاط مختلف کردستان غیراً کاملاً دور از نظر مردم صورت میگرفت و کمتر کسی میدانست که توطئه و دسیسه می برای ایجاد یک بلوا و نهضت موموم و پوشالی در جریان است. آنها که تا اندازه ای موشکافتر و دقیق تر بودند این دو نفر را از دوستان نزدیک و حتی از بستگان قاضی محمد میدانستند...

«اسد اوف» که پیش از رفیق مرعوش قاضی محمد ارتباط داشت از کونیست-های دو آتیه و مبرز قفقاز بود. وی در امور سیاسی و انقلابی اطلاعات خوبی داشت. «کاکا آقا» که بعدها بعنوان مشاور نظامی قاضی محمد بانجام وظیفه مشغول شد، یکی از نویسندگان و مفسرین نظامی و مجلات و جرائد قفقاز بود. «اسد اوف» هم پس از تشکیل جمهوری کردستان بانجام مشاور سیاسی قاضی محمد بکار پرداخت.

مشاورین نظامی و سیاسی قاضی محمد، بادرین جمهوری آینه کردستان، مدتها در باره همکاری و هیئت وزیران سر بزازان «جمهوری پوشالی کردستان» بلباس سربازان روسی و همچنین به اسلحه آنان ملبس و مجهز بودند

از سران نهضت که با مأمورین خارجی انداخته اند تسلیم کننده برای هر قطعه پنجاه ریال دریافت خواهند کرد، چند ساعت پس از انتشار این خبر چندین عکس که حکایت از خیانت سران نهضت کردستان و ارتباط آنها با اجانب میگردد بدست آمد. دادستان نظامی وقتی اسناد و مدارک خیانت قاضی محمد و همکاران وی و سران نهضت را جمع آوری کرد و پرونده امر را تشکیل داد آنوقت سرگرد مساوات را مأمور نمودن متهمین را تحت نظر بگهپانای و با مراقبت شدید به زندان بر فرستاد و وقتی کارهای مقدماتی محاکمه انجام گردید در ساعت ده شب کبفر خواست را تنظیم کرد و بلافاصله طبق دستور مرکز، بسا حضور قضات محکمه نظامی را تشکیل داد و قاضی محمد و سیف و صدر قاضی را همان شب به محاکمه کشانید. وقتی چشم قاضی محمد به هیئت حاکمه دادگاه و دادستان نظامی افتاد سخت متوحش شد و چون وی مردی ساده لوح و کم تجربه بود در همان لحظات نخست به بسیاری از گناهان و خیانتات خود اعتراف کرد. دوج بانها که متهمین دادگاه پیش از پنجاه و سه رسامیه کردند و این پنجاه و سه حاضری بیشتر گناهانی بود که قاضی محمد اعتراف کرده بود. قاضی محمد در مقابل سؤال رئیس دادگاه که چرا به چنین عمل تنگنظیری دست زده است گفت: من ابتدا چنین تصمیمی نداختم اما صدر قاضی و بعد سیف قاضی مرا بدین کار تحریک و این زن مصیبت زده بر سر قبر یکی از عزیزان خود که در جنگ با متجاوزین شترل رسیده گریه و زاری میکند

صدر اعظم قاضی محمد قاضی محمد پس از آنکه اشخاص مختلفی را برای تصدی پست صدارت عظمی کردستان دعوت کرد و هیچکس دعوت او را قبول ننمود. سراج حاج باباشیخ نامی که آخوندی گننام و نفیوگ بود شتافت. حاج باباشیخ که از دوستان قدیم قاضی بود و وضع وحالی تأثر آور داشت. و غالباً از راه کتبی که مالکین باو میکردند و مترقی میبود و نیبری داشت از دعوت غیر مرتبه قاضی محمد فوق العاده مسرور شد و دعوت او را با قوش با و نهایت خوشحالی پذیرفت.

حاج باباشیخ علاوه بر آنکه از کمک مالکین و منتقدین مهاباد استفاده میکرد و این او را خبر پس از تقاضاهای متعدد از مقامات ارتشی در ماه میلغ ناچیزی هم از تیب مهاباد دریافت میکرد. حاج باباشیخ که اسماً صدر اعظم جمهوری کردستان شده بود، آلت بی اوفاده در دست قاضی محمد شد و قاضی هر چه میگفت او بی چون و چرا اطاعت میکرد.

وزیر اعظم قاضی محمد! همانطور که قبلاً گفتیم وقتی تیر اش قاضی محمد برای انتخاب اشخاص لایق و

وزیر اعظم قاضی محمد! همانطور که قبلاً گفتیم وقتی تیر اش قاضی محمد برای انتخاب اشخاص لایق و



محمد بصورت سراج های را که در دست داشتند خواست و چون آنها از دادن صوت خودداری کردند به پشوربانی اعتراض کردند و با آنها اظهار شد در صورتی که از دادن صوت اسلحان خودداری نمایند بازداشت خواهند شد. ابتدا همکاری قاضی محمد موضوع را چندان جدی فرض نکردند ولی پس از آنکه ناچار شد پشوربانی مانعند و بی بردند. موضوع بیش از آنچه آنها تصور میکنند جدی است، آنوقت صوت سلاحها و بعد خود اسلحه را به فرمانداری نظامی تسلیم کردند. بلافاصله پس از تحویل سلاح ها بدستور فرماندار نظامی همه آنها را بزندان انداختند و از روز بعد برای تشکیل مدارک، مقامات نظامی در شهر اعلان کردند که هر کس عکسهای



در عظیم خلوتِ من ! در عظیم خلوتِ من / هیچ غیر از شکوه خلوت نیست (فریدون اهل بیگی)



از نگاه دیگران m.ilbeiqi@yahoo.fr xalvat.info

توران مصور

تک شماره ۶۶۶

جمعه سی ام آبان ماه ۱۳۳۱

شماره ۴۸۴



رژه آرا میخواست خلیل طهماسبی را بکشد (صفحه ۳ را ببینید)



چگونه رزم آرا را کشتیم



خلیل طهماسبی ماجرای قتل رزم آرا را به تفصیل شرح میدهد
 طهماسبی گمت پس از شایک اولین تیر، رزم آرا دست بجیب برد و خواست
 با هفت تیر مرا بکشد، اما شلیک تیر دوم باو مجال نداد...

و مأمور آگاهی با تیار بیفته و ما را براندان
 بردند، چهار روز ما را در زندان نگه داشتند
 دکتر بقایی را هم با ما آوردند، در آنجا
 با دکتر بقایی که مبارزات او را دو خارج
 شیشه بودم از نزدیک آشنا شدم. من پیش
 از حادۀ قتل هوریر، با سید حسین امامی
 آشنایی و سلام و علیک داشتم، پس از آنکه
 هوریر بقتل رسید و چند روز بعد شیدم که
 شبانه بطور مطلقانه او را با دادرزها
 متآثر شدم از این ماجرا مدتی گذشت، دوخلال
 این احوالات من در مجامعی که در راه آزادی
 ملت ایران فعالیت میکردم مرتباً وقت و
 بقیه دو صفحه ۲۳

که انتحارات تهران آزاد شد برای دادن رای
 تهران آمدند و آرا خود را بحدود تهران ریختند.
 یکشب در مسجد قایمیه، در دروازه
 دولت کشیک میدادم. وقتی کلام تمام شد
 سازمان نظارت آزادی انتخابات رفتم،
 پیش راه شیدم که هوریر را کشتند، وقتی
 سازمان نظارت رسیدم عده زیادی بلیس

با آنکه بیست ماه از قتل رزم آرا میگذرد، و با آنکه
 مطبوعات داخلی و خارجی منتشر شده است و معجزاً هیچکس از این مطالب نتوانسته است آنطور که باید و شاید
 سارده. مقاله ذیل دقیق ترین فرحیت که سه روز پیش خلیل طهماسبی در باره چگونگی قتل رزم آرا بنشر نگار ما
 اظهار داشته، و جزئی ترین وقایع این حادثه ابرام را بیان نموده است.

بیچاره و بدبخت متآثر شیدم، و با آنکه
 فکر میکردم که چه حوالی باعث تیره روزی
 این افراد شده است... اما چون بیش از
 سیصد و چهل ساله داشتم، و نمیتوانستم
 پاسخ قانع کننده ای برای این سوال بدهم
 آردم، پس با نهایت پادوسنتان و رفتاری
 هگلاش خود در اطراف این موضوع صحبت
 میکردم و آنها نیز با انگار کودکانه
 خود هر یک دلیلی بپرای این امر بیان
 مینمود، اما من رفته رفته پس این نکته بی
 بردم که علت اهل همه بدبختی های ایامی
 و بی دینی رجال و زمامداران ما است.
 این فکر منگامی در من قوت گرفت که سه
 روزها با جماع مذهبی میرفتم و در آنجا
 ماجرای فداکاری و از خود گذشتگی قهرمانان
 بزرگ مذهبی را میشنیدم و میدیدم بر-
 خلاف آنها که جانشان را در راه سعادت
 مردم فدا کرده اند، اینها بر اثر بی ایمانی
 حاضر نیستند که کوچکترین قسمی در راه
 مردم بردارند. در این هنگام بر اثر حوادث
 غیر منتظره ای که برای خانواده ما روی داد،
 و تشریح هر یک بدوم شد، من بر اثر کمی
 بودجه از یکطرف و اذاره امور خانواده
 خود مجبور بترك تحصیل شدم در این شوق
 بیش از باز نه سال نداشتیم و تا کلاس پنجم
 ابتدایی بیشتر درس نتواند بودم. پدر
 من در ارتش همدردی ستوان دوم بود و
 پس از ترک او من و برادرانم متکفل
 مضاج خانواده خود شدیم. من نیز از
 مادر سه خواهر و چهار برادر دارم. دو
 برادر من یکی چهار سال و دیگری دو سال
 از من بزرگتر هستند و یکی دیگر دهم سه
 تحصیل میکنند. خواهران منم دو تاشان
 اکنون شوهر دارند و دیگری که کوچکتر
 است در خانه بسر میبرد. از آن تاریخ بپسند

بعد از ظهر روز سه شنبه وقتی برای
 مصاحبه با خلیل طهماسبی بمنزل همس
 قنات آبادی نماینده مجلس هورا بلی رفتیم،
 عده زیادی از بوستان و نزدیکان خلیل
 طهماسبی در آنجا جمع شده بودند. پس از
 چند دقیقه انتظار شمس نجات آبادی در
 حالیکه دست طهماسبی را در دست داشت
 وارد اتاق کوچکی که کنار اتاق پذیرایی
 بود شدیم. طهماسبی اندامی کوچک،
 چهره ای روشن، و دیشی مشکلی، و چشمانی
 نافذ دارد. قسمتی از موی سر او ریخته و
 سالک کوچکی بر کوفه بینی او دیده
 می شود. وقتی من از طهماسبی خواستم که
 ماجرای قتل رزم آرا را بطور مشروح،



۱- وقتی رزم آرا بدو قدمی من نهاد دست چپ را بجیب بقل بردم
 ۲- پس از دو قدم از من دور نمانده بود که اولین گلوله را خالی کردم



۳- گلوله دوم و سوم را در حالیکه زمین میخورد شلیک نمودم
 ۴- پس از پایان کار ای، چند بار صدای بلند تکبیر شنیدم



در خلال این احوال من مشاغل متعددی را
 اختیار کردم. مدتی بخیاطی، بعد بسلبانی، و یک
 چندم به میل سازی و نجاری اشتغال داشتم.
 در انتهای دوره شانزدهم من وارد
 سازمان نظارت آزادی انتخابات گردیدم.
 اغلب روزها کار هام را بشریک میسرمد
 و بیسجید سپهسالار میرفتم و شبها هم در پای
 صندوق آرا میرفتم.
 یکروز از طرف سازمان نظارت انتخابات
 بمن مأموریت دادند که به کن پرورم. کتی ما
 با آنکه مردمی دهانی هستند مهربان در آن
 موقع خیلی بیشتر از مردم تهران بر سر و ششان
 ابراز علاقه میکردند. در آن موقع دوست
 نفی از اهالی کن برای دادن رای جمع شده
 بودند، چون انتخابات فلابی بود یکی از
 آنها اسدای بلند گفت که ای مردم، بیچیت
 رای ندهید، زیرا آرا شمارا عوض میکنند
 همانم همه دهانتها متفرق شدند و از دادن
 رای خودداری کردند، اما چند روز بعد





چگونه رزم آرا را گشتم

بخیه از صفحه ۳۰۰

هم خدا ، هم مرگ ، وهم گلوله هست ، و يك بشر بی مقدار کوچکتر از آنست که بخواهد با خدا و سرنوشت مبارزه کند . . . بهر حال همانطور که گفتم من از چهار ماه پیش تصمیم بقتل رزم آرا گرفته بودم ، مدتها بی وسیله می میگشتم که او را با آن از بین ببرم ، بالاخره يك ماه قبل از وقوع این حادثه توانستم هفت تیری را مبلغ صدو بیست تومان ، با دم فشنگ ، از شخصی بخرم ، پس از خریدن اسلحه پیکوز به صفایه رفتم ، در وسط آرام و خاموش صفایه فشنگها را داخل اسلحه اوده و برای آزمایش سه گلوله خالی کردم . بعد بشهر مراجعت کرده و متوجه بودم که رزم آرا را در محل مناسبی بپسند آورده و نقشه خود را عملی سازم . برای انجام این امر هر وقت میشدیم که رزم آرا به جلی رفته با صله خود را با آنجا میرساندم اما موفق بدیدن او نمیشدم ، حتی چند مرتبه به تلاش در خیابان چهارم رستم ولی باز نتوانستم او را ببینم ، زیرا همه زیادی پارس اطراف خانه او کشیک میدادند ، بهر حال من هر چه برای از بین بردن او عجله داشتم ، اینکار عقب می افتاد ، مثل این بود که خدا میخواست خیانت او بر همه آشکار شود ، بالاخره شب ۶ اسفند در روزنامه اطلاعات خواندم که نردادر مسجد سلطانی مجلس ترحیمی لطف دولت برای آیت الله فیض بر خواهد شد ، و چون نام رزم آرا هم در باطن این آگهی درج شده بود ، حدس زدم ممکنست که رزم آرا هم در این مجلس ترحیم حضور یابد ، با اینجهت شب و وقت بقیه را رفته ، همه خواب بودند ، اسلحه که در جیبم بود آهسته زیر تشک گذاردم و بعد خوابیدم ، صبح زود از خواب بیدار شدم ، بدون آنکه با کسی صحبتی بکنم از خانه خارج شدم ، اول بدکان رفتم و کار هارا دور برآه کردم ، بعد بهمام رفتم و غسل نمودم ، پس از آن بطرف مسجد سلطانی براه افتادم ، چون خیلی زود بود کسی نان شیرینی خریتم و روی سکوی مسجد شاه خوردم ، بش از رفقایم پهلوی من می آمدند اما من نمیگفتم آچارا از کنار خود دور کنم ، بعد که جمیعت وارد مسجد شاه شد من بصحن مسجد رفتم ، برای آنکه اسلحه را حاضر کنم بگوفه خلوتی رفتم ، پس از آنکه هفت تیر را امتحان کردم چلو سکوی مسجد رفتم ، قریب یکساعت و نیم در آنجا منتظر شدم ، کم کم مردم زیاد شدند ، مأمورین آگاهی و پلیس زیادی در صحن مسجد قدم میزدند ، ساعت ده ونیم بود که دفتری بسینه آمد ، بعد از چند دقیقه رزم آرا در دالان مسجد نمود و گریه پند نفی نیز همراه او بودند ، جمیعت زدی در سرا راه او ایستاده بودند ، من از دور پرواورا نگاه میکردم ، وقتی بهیند قسمتی من رسید اول سلام الله گفتم ، بعد دست چپ را بچپ بقل بردم ، وقتی رزم آرا از جلو من رد شد با آن رنگ پاسبانی را که کنار من ایستاده بود کنار زدم ، بعد قدم چلو گذاشته و در حالیکه رزم آرا پیش از دو قدم از من دور شده بود اولین گلوله را از پشت سر بطرف او خالی کردم بلافاصله رزم آرا دست بچپ برد که اسلحه خود را بیرون بیآورد ، اما گلوله دوم باو مجال نداد ، دو اینموقع چند نفر از پشت سر جسمی را پشت بفر من زدند ، در اینموقع رزم آرا را بر زمین افتاده بود که سومین گلوله را نیز بطرف او خالی کردم ولی گلوله چهارم دو لوله گیر کرد ، در اینموقع از پشت سر چند ضربه بسرم وارد آمد که خون بسر و رویم ریخت ، وقتی دیدم گلوله چهارم خارج نمیشود هفت تیر را بر زمین انداختم ، کاردی همدو جیب داشتم ولی احتیاجی برای استعمال آن پیدا نکردم در اینموقع بطرف عقب پیچیدم ، ناگهان تمام پلیسها و پاسبانهای که بطرف من

بود مرا تطیب کند ، وقتی دالان رسیدم چند بساز بمسداى بلند تکبیر گفتم ، وقتی از دالان مسجد خارج شدم چند بار فریاد زدم و زنده باد اسلام - جاوید باد اسلام - مرگ بردشتان اسلام - مثل اینکه خدا نخواست از آنجا بروم ، باین جهت هیچ تلاشی برای فرار نکردم ، در اینموقع خون زیادی از سرم جاری شده بود ، چون شنیده بودم که حضرت امیر المؤمنین هلی طایه السلام فرموده بودند در جنگها خون بصورتان بمالد تا زردی چهره تان را دشمن نبیند ، من با آنکه رنگم تیره شده بود مهندا دستم را بصورت کشیدم ، بطوری که خون همه چهره و معانتم را گرفته بود ، در اینموقع همه زیادی از مأمورین پلیس از مسجد شاه بیرون آمده وردی من ریختند ، يك سرتیب ههربانی که پیش از پنج مترا من فاصله داشت اسلحه برهنه می نیز بدست گرفته بود ، مهندا هر وقت من باو نگاه میکردم عقب عقب میرفت . . . همه زیادی پاسبان مرا گرفته و از پشت سر ضربه میزدند ، از آنجا مرا با تکلا تری ۸ و بعد بشهربانی بردند ، در اتومبیل آبیاتی چند از قرآن راجع بجاهده در راه خدا تلاوت کردم ، در شهربانی مدتی از من بازجویی نمودند ، چون فک میکردم ممکنست است با عمل چرایی رزم آرا را معامله کنند با اینجهت تصمیم گرفتم که پیش از آن نتیجه خود را تسلیم نکنم ، با اینجهت جواب قطعی بسؤالات آنها ندادم ، شب در اطاق سیازندی که لوله مستراح آنجا میکشند گذراندم ، ده پاسبان و چهار مأمور آگاهی در آنجا مراتب من بودند ، با آن که دستم و پا بنه دست و پای من زده بودند ، با اینحال چشم ز من بر نمیداشتن ، روز بعد مرا باطن بهرامی بردند ، دو آنجا ناگهان صدای روزنامه فروشی را شنیدم که در خیابان با فریاد خبر آگشته شدن رزم آرا را میخواندند ، در اینموقع بود که عطش شدم کار رزم آرا تمام شده است ، باین جهت حاضر شدم ، سوالاتی که از من میکردند جواب بدهم ، يكماه بعد از مرگ رزم آرا شنیدم که ملت مسلمان ایران مخصوصاً مردم رشید تهران برای آزادی میکوشند ، روزی که رزم آرا را بقتل رساندم بیش از چهار ربال و ده شاهی نداشتم ، این چهار ربال و ده شاهی را در شهربانی از من گرفتند و دیگر بین ندادند ، تا چهار ماه بهیچوجه حق ملاقات نداشتم ، اما پس از چهار ماه مادر و برادران و کسان بدیدن من آمدند ، بالاخره چند ماه بعد بمن اطلاع دادند که تلاش برای آزادی من وارد مرحله جدی تری شده تا آنجا که بالاخره آزادی من جامه عمل پوشید ، وقتی خلیل طهماسبی ماجرای قتل رزم آرا را تا آزادی خود بطور مشروح بیان کرده ، اضافه نمود گفتم با اینحال هنگامی من خود را بتمام مدنی آزاد و خوشبخت میدانم ، بیستم ملت ایران سعادت مند و خوشبخت است و دیگر اینهمه فقر و بدبختی و بیچارگی در مملکت ما وجود ندارد .

در عظیم خلوتِ من ! در عظیم خلوتِ من / هیچ غیر از شکوه خلوت نیست (فریدون ابل بیگی)



m.ilbeiqi@yahoo.fr xalvat.info از نگاه دیگران